



Ketabton.com

ماهنامه پژوهشی
جنگ جهانی دوم

شماره ۱۲

انسی

سخن ما بر حق است

در این شماره می خوانید...

دریادار کارل دونیتز..... ۳

صهیون را بنگر..... ۱۵

فراهاسوخری در ایران - دوران پهلوی
[بخش اول]..... ۱۷

اندر احوالات اشکالات مکتب کمونیسم
[بخش اول : کمونیسم نظری]..... ۱۸

آلهانی ها و ایران..... ۲۱

کسانی که مایل هستند در ماهنامه انسی همکاری کنند، مقالات خود را به ایمیل سردبیر ارسال کنند.
سردبیر در ویرایش و حذف مطالب آزاد است و مطالبی که مناسب تشخیص داده نشوند، در ماهنامه قرار نمی گیرند.

برای بازدید و عضویت در انجمن ما به آدرس زیر مراجعه فرمایید

www.nazicenter.ir

بنام خدا

سردبیر:

محسن.م

ایمیل:

iran.swastika@gmail.com

همکاران این شماره:

گرافیسیت : فرشاد (Eagle)

مترجم : محسن

(heinrich_himmler)

نویسندگان:

سینا (در جستجوی حقیقت)

میثم (Reich)

❖ این ماهنامه تنها با هدف اطلاع رسانی و پرداختن به حقایق پیرامون رایش سوم و جنگ جهانی دوم فعالیت می کند.

❖ ماهنامه انسی با نژاد پرستی و نفرت نژادی مخالف است و به تمام نژادها و ادیان الهی احترام می گذاد.

دریادار کارل دونیتز



دریاسالار کارل دونیتز در طی جنگ جهانی دوم به عنوان فرمانده نیروی زیردریایی آلمان کار خود را آغاز کرد. نیروهای زیردریایی تحت اداره او که در نبرد آتلانتیک می جنگیدند تلاش میکردند که بریتانیا را از محموله ها و تدارکات که از آمریکا و دیگر نقاط امپراتوریش می آمد، محروم کنند. بعد ها او به مقام فرماندهی کل نیروی دریایی رایش سوم نایل شد. او همچنین در یک برهه ی زمانی کوتاه پس از مرگ آدولف هیتلر با سمت صدارت عظمی رایش سوم خدمت کرد.

پیش از زمان آغاز جنگ ، دونیتز اصرار داشت که ناوگان آلمان باید تمام تلاش خود را در پی یک امر قرار دهد و آن ساخت زیر دریایی های مجهز، با فناوری بالا که بتوانند مسافت های زیادی را بدون احتیاج به سوختگیری مجدد

طی کنند. او در زمینه جنگ دریایی، استراتژی خاص خود را داشت. او ادعا میکرد که آلمان با ناوگانی متشکل از ۳۰۰ فروند زیر دریایی جدید و پیشرفته از نوع "V 2" بریتانیا را به زانو در خواهد آورد.

بنابه فرمان شخص او به منظور مقابله با دسته های محافظ کاروان تجاری بریتانیا،



زیر دریایی های آلمان ملزم به اطاعت از روش حمله موسوم به "گله گرگ" یا "WOLF PACK" بودند که مبتکر آن خود دونیتز بود. روشی که دفاع در مقابل آن برای انگلیسی ها به مراتب دشوار تر از حمله های انفرادی بود. روش گله گرگ روشی است که در آن تعدادی زیردریایی به طور هماهنگ و منسجم با هم و ناگهانی به یک هدف به طور مثال یک کاروان کشتی یا یک بندر حمله ور می شدند.



* جنگ جهانی اول و بازگشت به خدمت

کارل دونیتز در شب سوم اکتبر سال ۱۹۱۸ در پی یک حمله انفرادی به یک کاروان از کشتیهای تجاری انگلیسی اسیر شد. در آن شب وی به تنهایی توانست دو فروند از کشتیهای کاروان را غرق کند. شب سوم اکتبر اگر چه آخرین پیکارش در جنگ جهانی اول بود، ولی درس بزرگ را به او آموخت که بهترین نتیجه برای شکست دادن دشمن در یک جنگ زیر دریایی این است که کاروانها در شب و از سطح آب به سوی کاروان دشمن اژدر پرتاب کنند. دونیتز در ماه ژوئیه ۱۹۱۹ از اسارت آزاد شد و به بندر کیل در آلمان بازگشت. در آن زمان نیروی

دریایی امپراتوری آلمان از بین رفته بود و نیروی دریایی جدید در حال پی ریزی بود که از او در خواست پیوستن به آن را کردند. او ابتدا به این خاطر که آلمان طبق قرار داد ورسای از داشتن زیر دریایی محروم است و او نیز یک افسر زیردریایی است، سر باز زد ولی به وی گفتند که شما خواهید دید که آلمان بعد از دو سال دوباره دارای نیروی زیردریایی خواهد شد. بدین ترتیب دونیتز وارد نیروی دریایی شد.



تا سال ۱۹۳۳ وی به عنوان یک ملوان کشتی های جنگی به شمار میامد. پس از به قدرت رسیدن هیتلر، وی به عنوان فرمانده یک رزمناو برگزیده شد.

خدمت طولانی دونیتز از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۵ در سطح دریا و درنبردناوها و ناوهای رزمی برای وی یک توفیق بود زیرا که به این وسیله وی فنون هجوم و دفاع کشتیهای جنگی را به خوبی آموخت و به وی این مجال را داد که بتواند نقشه های آینده خود در نیروی زیردریایی آلمان با احتساب به همین تجربیات و دانش اندوخته، اجرا و عملی سازد.

در ماه ژوئیه سال ۱۹۳۵ دونیتز که فرمانده رزمناو بود، بعد از سفری در اطراف آفریقا و اقیانوس هند به آلمان مراجعت کرد. در آن حین "ریدر" فرمانده وقت نیروی دریایی آلمان به کشتی آنها رفت و به دونیتز گفت که از این پس شغل شما تغییر خواهد کرد و شما باید از این پس نیروی زیر دریایی ما را بوجود آورید زیرا پیشوا پیمان ورسای را لغو کرده و از قیود آن آزاد شد. بدین ترتیب دونیتز مامور شد نیروی جدید زیر دریایی رایش سوم را بوجود بیاورد. دونیتز در خاطراتش میگوید :

" روزی که من مامور شدم نیروی جدید زیر دریایی را بوجود بیاورم، علاوه بر اینکه ظرفیت ساختمان زیر دریایی محدود بود، یک محدودیت دیگر هم برای بکار بردن زیر دریایی بوجود آمد و آن دستور



پیشوا آدولف هیتلر در مورد استفاده از زیر دریایی از سوی حکومت آلمان در سال ۱۹۳۶ بود. طبق این دستور هنگام جنگ اگر زیر دریایی به یک کشتی بازرگانی حمله کند (حتی اگر کشتی مزبور مسلح به توپ باشد) باید اول ملوانان کشتی بازرگانی را نجات دهند و بعد آن را غرق نمایند". این شرط در مورد بکار بردن زیر دریایی خیلی از ارزش آن میکاست چون زیر دریایی وقتی میتواند یک سلاح موثر باشد که بتواند ناگهان مبادرت به حمله نماید و از غافلگیری استفاده کند.



تا ماه مه سال ۱۹۳۸ دولت آلمان پیش بینی نمی کرد که با دولت انگلستان خواهد جنگید. در آواخر ماه مه ۱۹۳۸ پیشوا آدولف هیتلر به فرمانده وقت نیروی دریایی ریدر دستور داد که احتمال جنگ با دولت انگلستان را در نظر بگیرد و نقشه خود را برای وقوع جنگ احتمالی با نیروی دریایی سلطنتی انگلستان آماده کند. درباردار ریدر کمیونی برای مطالعه هتتمال وقوع جنگ با نیروی دریایی انگلستان تشکیل داد که از آدمیرال دونیتز نیز برای شرکت در این کمیسیون دعوت شده بود.

بعد از مذاکرات کمیسیون مذکور، برای جنگ احتمالی با انگلستان، نقشه ای جهت ساختن ناوگان جدید جنگی تدوین شد که از این قرار بود :

تا سال ۱۹۴۸ میلادی (یعنی ده سال دیگر) دولت آلمان باید کشتیهای جنگی زیر را به تولید برساند :



- (۱) شش نبرد ناو ، هر یک به ظرفیت پنجاه هزار تن
- (۲) هشت رزمناو هر یک به ظرفیت بیست هزار تن
- (۳) چهار ناو هواپیمابر هر یک به ظرفیت بیست هزار تن
- (۴) تعداد زیادی رزمناو های سبک و کشتی های گشتی
- (۵) ۲۳۳ زیر دریایی

این نقشه که به نام نقشه زد "Z" خوانده می شد در ماه ژانویه سال ۱۹۳۹ به تصویب پیشوا آدولف هیتلر رسید و وی گفت که بکوشید این نقشه را بجهی ۱۰ سال، در ۶ سال عملی سازید.

از شواهد این طرح آشکار است که آلمانیها تا سال ۱۹۳۹ احتمال وقوع با انگلستان را ضعیف می دانستند، سال ۱۹۳۹ سالیست که طرح "Z" تازه تصویب و آماده اجرا می شود که متاسفانه آلمان در همان سال ناخواسته با انگلستان وارد جنگ شد.

موقعی که کمیسیون نیروی دریایی مشغول مطالعه طرح "Z" بود ، دونیتز نواقص طرح مزبور را به طور خلاصه در چهار مورد آشکار نمود :

۱- اجرای این طرح حدودا ۱۰ سال زمان نیاز دارد، با اینکه پیشوا تاکید کرد در اجرای آن تسریع کنید، باز اجرای آن ۶ سال طول می کشد. در این شش سال به دلیل تیرگی اوضاع بین الملل ممکن است که جنگ قریب الوقوع باشد و در اینصورت نیروی دریایی آلمان بدون وسایل جنگی وارد کارزار خواهد شد.

۲- ساختن ناو های بزرگ جنگی امری است که پنهان نمودن آن غیر ممکن است.

وقتی انگلستان متوجه شود که آلمان در حال ساختن کشتی و نبردناوهای عظیم است، انگلستان هم در صدد تقویت و ساخت کشتی های جنگی بزرگ و کوچک برای مقابله با آلمان خواهد آمد.

۳- کشتی های جنگی ۵۰ و ۲۰ هزار تنی یک قایق کوچک نیستند که به راحتی بتوان آن را استتار نمود و آلمان ناچار خواهد بود آنها را در بنادر خود جا بدهد که همگی در تیر رس و برد هواپیماهای انگلیسی هستند و آنها به راحتی میتوانند بنادر آلمان را بمباران کنند .



۴ - در جنگ با انگلستان توجه به وضع جغرافیایی آن کشور بسیار لازم است. انگلستان به مشرق کشور خود یعنی اروپا احتیاج چندانی ندارد ولی در عوض شدیداً محتاج راه های آبی غربی خود یعنی اقیانوس اطلس با آمریکا می باشد و در صورت وقوع جنگ، تمام مایحتاج خود را از آمریکا و مستعمرات آفریقای خود در یافت خواهد نمود. در نتیجه فقط به وسیله زیر دریایی است که دولت آلمان خواهد توانست که کشتی های تجاری انگلیس در اقیانوس اطلس را غرق سازد و ناوگان بازرگانی آن را به زانو در آورد.



روز ۲۶ آوریل ۱۹۳۹ میلادی دولت آلمان پیمان انگلستان و آلمان را که طبق آن نیروی دریایی رایش نباید بیش از ۳۵٪ نیروی دریایی سلطنتی انگلیس باشد، لغو کرد. لغو این پیمان نشان داد که مناسبات آلمان و انگلستان طوری تیره شده که بزودی اصلاح پذیر نیست و انگلستان متوجه شد که دولت آلمان برای تقویت نیروی دریایی خود یک نقشه وسیع طرح کرده و در صدد ساخت نبرد ناوهای ۵۰۰۰۰ تنی است. دونیتز که از احتمال بروز جنگ به دلیل ضعف کمی نیروی زیردریایی نگران بود از دریا دار ریدر درخواست کرد که به اطلاع پیشوا برساند:

" به دلیل اینکه زیردریایی به اندازه کافی

نداریم نگران هستند و تردید ندارند که در صورت بروز جنگ بین بریتانیا و آلمان، زیردریایی، دارای نقش موثر خواهد شد، اما با وضع کنونی یعنی کمی زیردریایی ها و این که از کارخانه ها به مقدار کافی زیر دریایی بیرون نمی آید، نیروی زیردریایی نخواهد توانست وظیفه خود را به نحو احسن انجام دهد."

در روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۳۹ در یا سالار ریدر در بندر سوین موند نزد دونیتز رفت. او در خاطراتش ماجرا را اینگونه تعریف میکند:

" قبل از اینکه نزد من بیاید دستور داده بود که افسران ارشد نیروی دریایی در آن بندر حاضر باشند. ما در ساعت مقرر منتظر ورود او شدیم. بعد از اینکه ریدر آمد، گفت:

" آقایان افسران نیروی دریایی، من تذکر شما را به اطلاع پیشوا رساندم و او به من گفت که از قول وی به شما بگویم که به هیچ وجه بین آلمان و انگلستان جنگ در نخواهد گرفت زیرا اگر میان ما جنگ بروز کند، آلمان توان پس زدن آن را ندارد و بنابراین افسران و ملوانان نیروی زیردریایی نباید نگرانی داشته باشند."

روز اول ماه سپتامبر سال ۱۹۳۹ میلادی به دلیل خرابکاری ارتش لهستان در مرزهای آلمان و منهدم کردن یک ایستگاه رادیویی آلمانی، بین آلمان و لهستان جنگ در گرفت و دو روز بعد دول انگلستان و فرانسه به بهانه حمایت از لهستان به آلمان اعلام جنگ دادند. زمانی که جنگ شروع شد، آلمان تنها ۴۶ زیر دریایی در اختیار داشت. و از ۴۶ زیر دریایی تنها ۲۱ فروند توانایی آن را داشتند که در اقیانوس اطلس پیکار کنند. بقیه زیر دریایی ها کوچک و ظرفیت ۲۵۰ تن داشتند که نمی توانستند زیاد از سرزمین مادر دور شوند.

بنا بر این آلمان
ناخواسته وارد
جنگی شد که
نه از لحاظ
نفرات و نه
تجهیزات لااقل
در نیروی
دریایی و بویژه
زیر دریایی،
آمادگی آن را
نداشت.



* آغاز جنگ و مقام ریاست نیروی زیر دریایی و دریایی

از سال ۱۹۳۹ بریتانیا بیش از ۲۱ میلیون تن کالای تجاری را بوسیله کشتی های تجاری خود به نقاط مختلف جهان حمل نمود. جزیره پر جمعیت ، محدود و متراکم بریتانیا به منظور تهیه و تدارک صنعتی ، نظامی ، خوراکی و ... چاره ای جز داشتن نیروی دریایی قوی و وسیع و پرداختن به وسایل حمل و نقل دریایی نداشت. در نتیجه آبراهای دریایی برای آن کشور در حقیقت حکم شاهرگ حیاتی را داشت و بستن این شاهرگ ها به معنی به زانو درآمدن این استعمارگر پیر بود.



در جریان ماه اکتبر ۱۹۴۰ ،
زیر دریایی های آلمان ۶۳
فروند از کشتی های
انگلیسی به ظرفیت
۳۵۳۴۰۷ تن را غرق

به دنبال حمله زیر دریایی های آلمان به ناوگان متفقین در بندر آنژیو در ۱۹۴۴ ، دریاسالار دونیتز به یکی از فرماندهان اس اس در ستادش می گوید:
" کاری که ما در اکتبر ۱۹۴۰ کردیم فقط با ۸ فروند زیر دریایی بود در حالی که من تقاضای یکصد زیر دریایی برای این عملیات کرده بودم!".

در همین ماه زیردریایی U-29 به فرماندهی سروان شوپارت ناو هواپیما بر "کاریجیس" را غرق کرد. با همین نتایج درخشان بود که دونیتز توانست درستی تئوری های خود را در از بین بردن ناوگان تجاری انگلستان به وسیله زیردریایی ها را ثابت کند.



در روز ۲۴
فوریه ۱۹۴۱
هیتلر طی
نظمی که به
منظور تقویت
نیروی دریایی
آلمان ایراد
کرد، اعلام
داشت که به
زودی جنگ
زیر دریایی
به مقیاس

عظیمی مجدداً آغاز گشته و کاروانهای متفقین به قعر دریا فرستاده خواهند شد. پس از آن در ظرف چند ماه تعداد تولید زیردریایی های آلمان از ۵۵ فروند به ۲۰۰ فروند رسیده و هر ماه و به طور متوسط ۱۵ زیردریایی در کارخانه های کشتی سازی آلمان ساخته شده و به آب انداخته می شدند. در ماه آوریل ۱۹۴۱ کشتی های متفقین به ظرفیت ۵۶۰۰۰۰ تن غرق شدند. در ماه مه همان سال سنگین ترین تلفات به کشتی های متفقین وارد آمد و ناوهای آنها به ظرفیت ۶۵۸۸۰۰ تن به قعر دریا فرستاده شد. با تلفاتی که به انگلیسیها وارد آمد میرفت که نبرد آتلانتیک با شکست برای آنها پایان پذیرد. حتی با وجود خرید تعدادی ناو اژدر افکن از آمریکا و ساخت ۲۰۰ فروند ناوچه برای حمایت از کاروانها در کارخانه های کشتی سازی انگلستان و کانادا و با توجه به اینکه نیروی دریایی آمریکا یک قسمت از اقیانوس اطلس را تحت پوشش خود قرار داده بود، در وضع متفقین بهبودی حاصل نشد. تنها زمانی از فشار زیر دریایی های آلمان کاسته شد که دونیتز مجبور به اعزام تعدادی از آنها برای عملیات علیه شوروی شد. انگلستان در وضع بدی قرار گرفته بود چرا که کشتیهای غرق شده اش بیشتر از میزانی بود که کارخانه های کشتی سازی توان جایگزینی آن را داشته باشند. این در صورتی که آلمانها بیش از آنچه تلفات می دادند، موفق به ساختن زیر دریایی میگردیدند. از طرفی متفقین به ساختن ناوهای جنگی جدید مبادرت می کردند و از طرف دیگر به توسعه تدابیر دفاعی میپرداختند. با وجود تلاشهای زیاد متفقین توفیقی در کار مقابله با زیر دریایی های آلمان حاصل نکردند. در ۱۹۴۱ و هنگامی که بین آلمان و آمریکا جنگ علنی شده بود زیر دریایی های آلمان حملات خود را به سوی آمریکا و کشتیهای مختلف آنها آغاز کردند.

متفقین که بیش از این تحمل از دست دادن کشتیهای خود را نداشتند سرسختانه به تلافی برخاستند و از زمین و هوا به هر نوع کشتی آلمانی در هر نقطه از جهان یورش بردند. طولی نکشید که متفقین هواپیماهای خود را برای مقابله با زیردریایی های آلمان فرستادند، در دستور تعلیماتی که نیروی هوایی آمریکا در اواخر ۱۹۴۳ جهت خلبانانی که برای جنگ با زیر دریایی ها آموزش دیده بودند، این سطور

خوانده میشد:

"وقتی زیردریایی آلمانی دو کشتی باری ۶۰۰۰ تنی و یک نفتکش ۳۰۰۰ تنی از ما را غرق می کند، ما وسایل زیر را از دست میدهیم : ۴۲ تانک ، ۸ خمپاره انداز ۱۵۲ م م ، ۸۸ توپ ۶۸ م م ، ۴۰ قبضه سلاح ضدتانک ۴۰ م م ، ۲۴ زره پوش ، ۵۰ مسلسل سنگین ، ۵۲۱۰ تن مهمات ، ۶۰۰۰ قبضه تفنگ ، ۴۲۷ تن قطعات یدکی ، ۲۰۰۰ تن آذوقه ۱۰۰۰ بشکه بنزین!"



از ۱۱۷۰ زیردریایی که آلمان ها از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۵ به کار انداختند، ۷۵۳ فروند آن از بین رفت ولی در مقابل زیردریایی های آلمان ۱۸۸ کشتی جنگی و ۲۷۵۹ کشتی بازرگانی متفقین را طبق آماری که خود دولت انگلستان و آمریکا و فرانسه منتشر کردند غرق نموده و طبق آمار آنها ۱۴۱۱۹۴۱۳ تن از کشتیهای دول متفق به قعر دریا رفت.



* جانشینی هیتلر و ریاست دولت آلمان

در روز سی ام آوریل ۱۹۴۵ هنگامی که دونیتز در پلوئن بود ، از طرف "مارتین بورمن" دبیر کل حزب نازی، یک تلگراف رمز نگاری شده به این مضمون دریافت کرد : " بر حسب اخباری که رادیوی دشمن منتشر کرده ، هیملر به وسیله سوئدی ها با خصم مذاکره کرده که تسلیم شود ، پیشوا از شما انتظار دارد که شما علیه او و سایر خائنین اقدامات مقتضی را انجام دهید ."

دونیتز بلافاصله برای ترتیب اثر دادن به پیام مزبور، راهی لوبک مقرر فرمادھی هیملر شد. یک هفته قبل از آن مارشال گورینگ به دلایلی از سمت های رسمی خود توسط پیشوا خلع شده بود و اکنون هیملر خود را نایب رئیس حکومت آلمان میدانست. کارل دونیتز در خاطراتش اینگونه می نویسد :

" وقتی در سی آوریل به لوبک رسیدم ، هیملر مرا در اتاق انتظار خود نگاه داشت و این احساسا به وضوح در من به وجود آمد که او خود را جانشین هیتلر میدانند. تعداد زیادی از فرماندهان اس اس در سرباز خانه ای که هیملر ستادش را در آن مستقر ساخته بود گرد آمده بودند. احتمالا او خود را آماده میکرد تا دستورالعمل هایی برای مواجهه با وقایع آینده به آنها بدهد. من بدون اینکه منتظر بمانم در اتاقش را باز کردم تا با خشونت تمام از او سوال کنم که آیا او برای تسلیم ما دست به اقداماتی زده است یا نه؟ او به من اظهار داشت که این اخبار کذب محض است و از هر جهت جعل شده است. من مخصوصا لزوم اجتناب از هرگونه ابتکاری را که موجب تشدید آشوب شود به او خاطر نشان ساختم. او گفت که عقیده خودش نیز چنین است. آنگاه او را ترک کردم تا به پلوئن در ستاد خود بازگردم. بعدا معلوم شد که هیملر در آن روز به من دروغ گفته و واقعا در صدد ارتباط با متفقین بوده است."

در همان شب بورمن مجری وصیتنامه پیشوا در پناهگاه زیر زمینی هیتلر به پلوئن مقرر فرمادھی در یاسالار دونیتز ارسال می کند:

" در یاسالار دونیتز ، پیشوا شما را به جانشینی خود برگزیده است. حکم کتبی انتصاب شما در راه است. به مجرد وصول این پیام اقدامات لازم برای تعدیل اوضاع به عمل آورید ."

فردای آنروز از طرف پیشوا پیامی دیگر برای دونیتز مخابره شد. او در خاطراتش چنین می نویسد:

"صبح روز اول مه از پناهگاه صدارت عظمی تلگرام دیگری برایم رسید: "وصیتنامه به قوت خود باقی است. من با حد اکثر سرعت ممکن به شما خواهم پیوست. بعقیده ی من بهتر



است اعلام رسمی این موضوع را تا رسیدن من به تاخیر بیاندازید."

این تلگراف در حقیقت از جانب بورمان فرستاده شده بود. این تلگراف زمانی مخابره میشد که هیتلر خودکشی کرده بود و دونیتز تا آن موقع اطلاعی از آن نداشت. دونیتز از این زمان به بعد تمام کوشش خود را صرف این میدارد که از تسلیم بدون قید و شرط اجتناب شود. بنابراین او ابتدا سعی کرد یک سری تسلیم های جز به جز که فقط محدود به جبهه غرب میشد را با متفقین (آمریکا و انگلستان) به امضا برساند. در عوض به دستور او نیروهای آلمان باید نبرد هایی برای اتلاف وقت بر روی جبهه شرق (شوروی) انجام دهند تا بتوانند حداکثر امکان را برای انتقال مردم آواره و سربازان به مناطق تحت اشغال انگلستان و آمریکا فراهم کنند.

بنابراین از همان شب برای تحقق به این منظور دست به کار شد. مهمترین اقدامی که دونیتز در این زمان انجام داد تنها به امور سیاسی مربوط نمی شد. دونیتز از هیملر دعوت کرد تا برای حل و فصل مسائل مهمی به دیدنش بیاد اما هیملر ابتدا در خواست دونیتز را رد میکند ولی بالاخره بنا به اصرار دونیتز قبول می کند. دونیتز در خاطراتش برخورد هیملر با مساله جانشینیش را اینگونه تعریف میکند:

" هیملر ، نزدیک نیمه شب در حالی که شش سرباز اس اس گولپیکر او را اسکورت میکردند به پلوتن رسید. خوشبختانه افراد نیروی دریایی من که میبایست از من محافظت میکردند زود تر از اس اس های هیملر رسیده بودند. در همان زمان که آجودان من، همراه با نیم دوجین



اس اس محافظ در اتاق انتظار بودند، افراد نیروی دریایی که کاملاً مسلح بودند، تمام قرارگاه را در محاصره گرفته بودند. دستور دادم که هیملر را به اتاق کارم راهنمایی کنند. در میان ما، روی میز من ، یک اسلحه کمری زیر پرورنده ها مخفی شده بود. رشته امنیت به طور کلی از هم گسیخته بود و با آنکه من اصولاً هیچ فکر قبلی در مورد این ملاقات نداشتم معذالک خوب میدانستم با وجود چنین شخصی وقوع هرگونه اتفاقی ممکن است! پیامی را که در آن به عنوان رئیس حکومت آلمان معرفی شده بودم تسلیم هیملر کردم. وقتی پیام را میخواند رنگ از چهره اش پریده بود. کاملاً مشخص بود که از این خبر بسیار ناراحت و شگفت زده است. مدت چند دقیقه سکوت کرد و بالاخره برخاست و اظهار داشت که امیدوارم شما به من اجازه دهید دومین شخص حکومت شما باشم. پاسخ دادم که اصولاً چنین موضوعی مطرح نیست و بعد از اینکه حدود نیم ساعت بیهوده تلاش میکرد مرا قانع کند، سرانجام تسلیم شد و بیرون رفت و همه چیز به خوبی پایان یافت."



روز اول ماه مه ۱۹۴۵
دونیتز این اعلامیه را
به وسیله رادیو پخش
کرد:

« پیشوای آلمان مرا
به جانشینی خود
انتخاب کرده و من با
وقوف به در این روز
های با اهمیت یک
مسئولیت بزرگ را بر
عهده میگیرم، این

از چپ: اشپیر - دونیتز - جودل، ساعاتی قبل از تسلیم شدن به متفقین

وظیفه را پذیرفتم و نخستین و زین و مرد آلمانی را از خطر قشون
کمونیسم که در حال پیشروی است نجات بدهم و به همین دلیل جنگ ادامه خواهد داشت تا روزی که
دول آمریکا و انگلیس مانع از آن میشوند که خود را از خطر کومونیسم حفظ کنیم مجبوریم که در قبال
آمریکا و انگلستان نیز از خودمان دفاع کنیم و دول آمریکا و انگلستان در این موقع به نفع ملل خود
پیکار نمی کنند، بلکه فقط وسیله توسعه کومونیسم در اروپا می شوند."

دولت دونیتز پس از

۸ مه نیز به موجودیت

خود ادامه داد. دولت

مزبور وحدت ملی و

قانونی بود و دونیتز

هیچ سندی که دال بر

چشم پوشی از آن

باشد به نام خود و نه

به عنوان حکومتش

امضا نکرد. دونیتز

هیچ گاه استعفا نداد.

هنگامی که پس از ۲۰



دستگیری دونیتز - اشپیر و جودل توسط سربازان انگلیسی

روز زمامداری، متفقین دستور بازداشت کردنش را دادند، وی در برابر زور تسلیم شد. دونیتز که
نمیخواست استعفا بدهد تا روز ۲۲ ماه مه ۱۹۴۵ بر سر کار بود. سربازان متفقین که دفتر کارش را
محاصره کرده بودند به وی گفتند شما به عنوان اسیر جنگی توقیف می شوید و حکومت آلمان نازی به
کلی منحل است.



بعد از بازداشت کارل دونیتز و انحلال کابینه و حکومتش او را مانند بسیاری دیگر از شخصیت‌های سیاسی و نظامی آلمان نازی به زندان نورنبرگ انتقال دادند. در زندان مزبور با زندانیان برخورد مناسبی به عمل نمی‌آمد و وضع برای آنها غیر قابل تحمل شده بود. به طوری که مارشال گورینگ دست به خودکشی زد. زمانی که این حادثه رخ داد، در تمام سلول‌ها جستجوی عمومی صورت گرفت. در سلول یودل ۳۰ سانت سیم آهنی، نزد ژنرال کایتل ۲ میخ نوکتیز و یک تیغ ریش تراشی، نزد ریبن تروپ ۱ شیشه حاوی سم و نزد دریاسالار دونیتز ۵ بند کفش گره خورده پیدا شد. این نشان میداد که در آن زمان اکثر زندانیان در فکر خودکشی و انتحار بوده‌اند.

اتو اسکورزنی میگوید: "وقتی به زندان نورنبرگ رسیدیم سرهنگ آندروس آمریکایی نزدیک بود از خشم سخته کند، چون با وحشت متوجه شد که دریاسالار دونیتز هنوز با لباس نیروی دریایی و درجه مشخصه آن را به تن دارد. من هم همین وضعیت را داشتم. رئیس زندان فریاد زد چنین چیزی غیرقابل باور است. با فریاد او چند دژبان به سوی ما دویدند و لباس‌ها و درجانتان را از ما گرفتند."

طی رای صادره در دادگاه عالی نورنبرگ، دریاسالار کارل دونیتز، به خاطر رهبری عملیات نبردهای آتلانتیک علیه کشتی‌های انگلیس و آمریکا گناهکار شناخته شده و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. وی در سال ۱۹۵۶ از زندان آزاد شد و زندگینامه خود را در سال ۱۹۵۸ در قالب یک کتاب به نام "۱۰ سال و ۲۰ روز" منتشر ساخت. همسر وی در سال ۱۹۶۲ دارفانی را وداع گفت و دونیتز تنها ماند. دونیتز یک فرزند به نام "پیتر دونیتز" داشت که در طی نبرد با یک قایق تندرو در ۱۳ می ۱۹۴۴ جان خود را از دست داد.

در سال ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ که نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا اعلام کرد که بلاخره موفق شده تمام رمزهای دستگاه انیگما را رمزگشایی کند، دونیتز اعلام کرد که در طول این مدت تمام رمزهای انیگما را در اختیار داشته.

سرانجام این دریا سالار بزرگ در ۲۴ دسامبر ۱۹۸۰ و در سن ۸۹ سالگی دیده از جهان فرو بست. وی را در کنار آرامگاه همسرش به خاک سپردند. برخی از مردم و منجمله طرفداران نازیسم در آلمان، دونیتز را پس از خودکشی پیشوا آدولف هیتلر او را به عنوان رئیس جمهور آلمان و بعضی‌ها همچون حزب رایش سوسیالیست بعدها او را پیشوای قانونی آلمان می‌دانستند.



تشیع پیکر کارل دونیتز

صهیون را بنگر

نویسنده : مارتین وبستر

مترجم : محسن



خیلی ها فکر میکنند که تفکرات و اندیشه های سر ریچارد بارتون که باورهای هسته ی یهودیت به عنوان "تلمود" است، تحریف شده، غریب و بدون منشا تاریخی بوده و هیچ ارزشی ندارد اما با مطالعه ی تاریخ و بررسی جملات پر از کینه و نفرت سران اسرائیل میتوانیم خیلی از مسائل را درک کنیم. سران یهودی اسرائیل مرتبا به نسل کشیهای دروغین نازیها زیر نظر یکی از افسران ارشد اس اس یعنی هاینریش هایملر اشاره میکنند این وقایع دروغین را به عنوان منشا خشم و نفرت خود از اعراب فلسطینی معرفی می کنند. اما حقیقت چیست؟

۱ - شکاف عظیمی بین ما (یهودیان) و دشمنان ما نه تنها در تواناییهایمان بلکه در اخلاق، فرهنگ، تقدس زندگی و وجدان وجود دارد. آنها در این منطقه همسایه های ما هستند، اگر چه در چند صد متر دورتر مردمی زندگی می کنند که متعلق به قاره ی ما نیستند ولی به نظر ما (جهان یهود) آنها در واقع متعلق به کهکشان دیگری هستند. (ریس جمهور اسرائیل Moshe Katsav، اورشلیم پست - ۱۰ می ۲۰۰۱)

۲ - فلسطینیها مانند کروکدیلها هستند. هر چقدر که شما بیشتر به آنها گوشت بدهید، آنها باز هم بیشتر می خواهند. (ایهود باراک نخست وزیر اسرائیل. ۲۸ اگوست ۲۰۰۰. گزارش داده شده توسط اورشلیم پست در ۳۰ اگوست ۲۰۰۰)

۳ - فلسطینیها حیواناتی هستند که بر روی دویا راه میروند. (Menahim Begin سخنرانی در Amnon Kapeliouk بانام "آغاز و جانوران" - ۲۵ ژوئن ۱۹۸۲)

۴ - فلسطینیها مانند ملخها له خواهند شد... سرهایشان در برخورد با تخته سنگها و دیوارها

شکافته خواهد شد. (نخست وزیر وقت اسرائیل در سخنرانی در برابر جدیدترین مهاجران یهود...

نیویورک تایمز - ۱ آوریل ۱۹۸۸)





۵ - زمانی که ما در این سرزمین مستقر شویم، تمام اعراب قادر خواهند بود سراسیمه به اطراف پراکنده شوند درست مانند سوسکهایی که از اطراف بطری سوسک کش فرار میکنند. (Raphael Eitan رئیس ستاد دفاع اسرائیل، نیویورک تایمز - ۱۴ آوریل ۱۹۸۳)

۶ - ما چطور میتوانیم اراضی اشغالی را بازگردانیم؟ هیچکس نمیتواند سرزمینهای اشغالی را به آنان (فلسطینیها) بازگرداند. (Golda Meir - ۱۸ مارس ۱۹۶۹)

۷ - هیچ چیزی به عنوان فلسطینیها وجود ندارد، آنها هرگز وجود نداشته و نخواهند داشت. (Golda Meir نخست وزیر اسرائیل - ۱۵ ژوئن ۱۹۶۹)

۸ - نظریه ی وجود خطر قتل عام اعراب در اطراف ما در ژوئن سال ۱۹۶۷ که اسرائیل برای وجود فیزیکی آن می جنگید تنها یک بلوف بود که پس از جنگ متولد شد و گسترش پیدا کرد. (ژنرال اسرائیلی Matityahu Peled, Ha'aretz - ۱۹ مارس ۱۹۷۲)

۹ - اگر من یک رهبر عرب بودم هرگز هیچ توافق نامه ای را با اسرائیل امضا نمی کردم، این طبیعی است زیرا ما کشور آنها را اشغال کرده ایم و چیزی که به آنها تعلق دارد را از آنها گرفته ایم. درست است که حقیقتا خداوند این سرزمینها را به ما وعده داده ولی ما چطور می توانیم این مسئله را به آنها بفهمانیم، خدای ما خدای آنها نیست. و چیزی که به آنها تعلق دارد را از آنها گرفته ایم. درست است که حقیقتا خداوند این سرزمینها را به ما وعده داده ولی ما چطور می توانیم این مسئله را به آنها



بفهمانیم، خدای ما خدای آنها نیست. ضد یهودیهایی بودند مانند نازیها، هیتلر، آشویتز و... اما آیا این تقصیر آنها (فلسطینیها) بود؟ آنها فقط یک چیز را می بینند، اینکه ما آمدیم و کشورشان را بردیم. چرا آنها باید این مسئله را بپذیرند؟ (David Ben Gurion اولین نخست وزیر اسرائیل)

۱۰ - ما باید هر کاری انجام بدهیم تا مطمئن شویم که فلسطینیها هرگز باز نخواهند گشت... پیرها خواهند مرد و جوانان فراموش خواهند شد. (Ben Gurion ۱۹۴۸)

۱۱ - ما باید تمام فلسطینیها را بکشیم تا زمانی که آنها بپذیرند در اینجا مثل یک برده زندگی کنند. (Chairman Heilbrun شهردار تلاویو - اکتبر سال ۱۹۸۳)

۱۲ - خیلی وقتها که ما کاری انجام میدهیم شما به من می گوید که آمریکا این کار را کرده، آن کار را کرده... میخواهم چیز بسیار روشنی بگویم. ما، مردم یهود، آمریکا را کنترل می کنیم و دولتمردان آمریکا این را میدانند. (آریل شارون، نخست وزیر اسرائیل - ۳ اکتبر ۲۰۰۱)

فراماسونری در ایران - دوران پهلوی (۱)

نویسنده : میثم

* دوره پهلوی

در دوره محمدرضا پهلوی برخلاف دوران رضاشاه با گسترش روابط سیاسی با غرب به خصوص انگلستان لژهای فراماسونری فراوانی در ایران تاسیس شد و نفوذ فراماسون ها در سیاست ایران به شدت گسترش یافت، هرچند هیچ یک از افراد سرشناس خانواده پهلوی دست کم به طور رسمی عضو هیچ لژ فراماسونری نبودند ولی بسیاری از رجال سیاسی، نخست وزیران، وزیران، نمایندگان مجلسین و فعالان سیاسی از فراماسون های سرشناس بودند.

* ارنست پرون

ارنست پرون نیز خدمتکاری بود که در مدرسه له روزه در زمان تحصیل محمدرضا شاه به کار مشغول شد وی که دارای معلومات بسیار بالایی در ادبیات و فلسفه بود به سرعت مورد توجه ولیعهد ایران قرار گرفت و با وی به ایران آمد. هرچند رضاشاه مخالف حضور وی در دربار ایران بود و وی را جاسوس می دانست ولی دوستی وی با ولیعهد وی را به دربار ایران راه داد. وی از بنیانگذاران لژ پهلوی بود که به گفته فردوست با اجازه محمدرضا پهلوی تاسیس شده بود. پرون در طول حضورش در ایران از فراماسون ها حمایت های مالی و معنوی زیادی کرد. از لژهای فراماسونری ایران می توان به موارد زیر اشاره کرد:



* لژ روشنایی در شیراز

* لژ بیداری ایرانیان

* لژ همایون

* لژ مولوی

* لژ تهران

* لژ خیام

* لژ کوروش

* لژ مهر

* لژ ستاره سحر

انجام وظیفه دیپلمات های ایرانی در لژهای فراماسونری. از راست به

چپ : الیاس دبی (یهودی الاصل) - دکتر خان فرخ - محمد نمازی

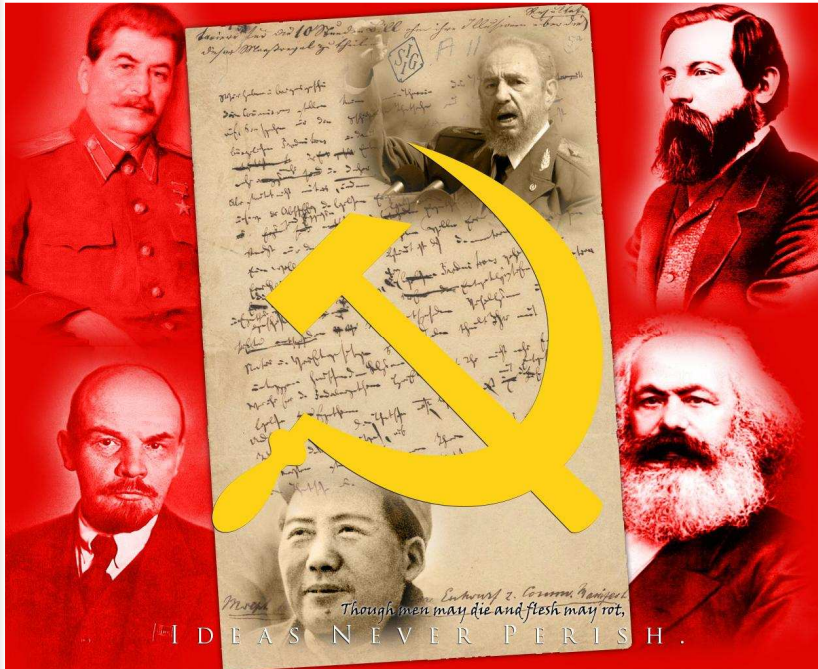
* فعالیتها

به نظر ابراهیم صادقی نیا فراماسون ها در ایران عموماً وابسته به دولت های غربی به خصوص انگلستان بودند و عمده فعالیت های آن ها در جهت حفظ منافع خودشان بود. از جمله می توان به نقش فراماسون های شناخته شده ای در قرارداد الحاقی گس-گلشائیان و مساله کاپیتالاسیون اشاره کرد. که در اولی محمد ساعد(نخست وزیر و فراماسون عضو لژ مولوی) به همراه عباسقلی گلشائیان(فراماسون نامی و عضو لژ مولوی)نقش داشتند و در ماجرای کاپیتولاسیون،حسنعلی منصور(نخست وزیر)،عباس آرام(وزیر امور خارجه)و شریف امامی(رئیس مجلس سنا و استاد بزرگ لژ فراماسونری)نقش کلیدی داشتند.

اندر احوالات اشکالات مکتب کمونیسم

بخش اول : کمونیسم نظری

نویسنده : سینا



در صدر تمامی نظریات کمونیسم می توان نقش پررنگ ماتریالیسم را دید. ماتریالیسم به معنای مادی گرایی و اینکه جز جهان ماده چیز دیگری وجود ندارد ، با فرض قبول این اصل سئوالاتی بسیار اساسی انسان را آزار می دهد، منجمله آنها:
۱. انسان چگونه به وجود آمده است؟

سوالاتی که جوابهای چندان واضحی برای آن ارایه نشده است از این رو یک شکاف اساسی در ابتدای این تئوری وجود دارد اما ماتریالیسم باعث می شود تا نه تنها کمونیسیم از نظر نظری بلکه از نظر عملی نیز زیر سوال برود فرضا با فرض این که کشته های راه کمونیسیم روح نداشتند و همگی جسم بودند سلب این جسم یعنی تنها دارایی انسان یک جنایت بزرگ محسوب شده و از این رو لشکر کشی باید در کمونیسیم مذموم شناخته شود در حالی که دقیقا برعکس است.

ماتریالیست های لیبرال و همچنین اومانیست ها (بشر گرا ها) معتقد اند که انسان در چندین و چند سال محدودی که در دنیا زندگی دارد نباید در بند کشیده شود و آزادی مطلق را از آن انسانی که جسم است می دانند و تنها چیزی که این آزادی را محدود می کند محدوده آزادی انسانهای دیگر است و البته این نظریه با توجه به ماتریالیسم درست به نظر می رسد در حالی که داعیه داران ماتریالیسم عملی یعنی همان کمونیستها انسان را در هزاران هزار زنجیر های به هم بافته شده فرض کرده و انسان تنها یک موجود به زنجیر کشیده شده و مجبور است.

فریدریک انگلس دومین نظریه پرداز برتر کمونیسیم می گوید: این سرنوشت است که ارباب خود را بیرحمانه به پیش می راند و هر آن که سر راه اوست را له می کند!
با توجه به این نظریات به آسانی می توان نتیجه گرفت که حتی تئوری این مکتب یک تئوری مایوسانه و غم انگیز است: "انسانی مجبور که بدون اختیار پای در دنیا نهاده و بدون اختیار در زندگی به پیش می رود و سرانجام به وسیله سرنوشت از میان برداشته می شود."

اما سوالی که تفاوت میان تئوری و عملی این مکتب را به خوبی نشان می دهد:

با این حساب انسان مجبور بوده و هیچگونه اختیاری از خود ندارد از این رو نباید هرگز به هیچ دلیلی در برابر هیچ خطایی مجازات شود چون بی اختیار چنین کاری را مرتکب شده است از این رو پس چه کسی جوابگوی هزاران هزار گولاگ (اردوگاههای کار اجباری شوروی) می باشد که چندین و چند هزار نفر در آنها حتی به جرایم واهی و ثابت نشده به قتل رسیده اند؟

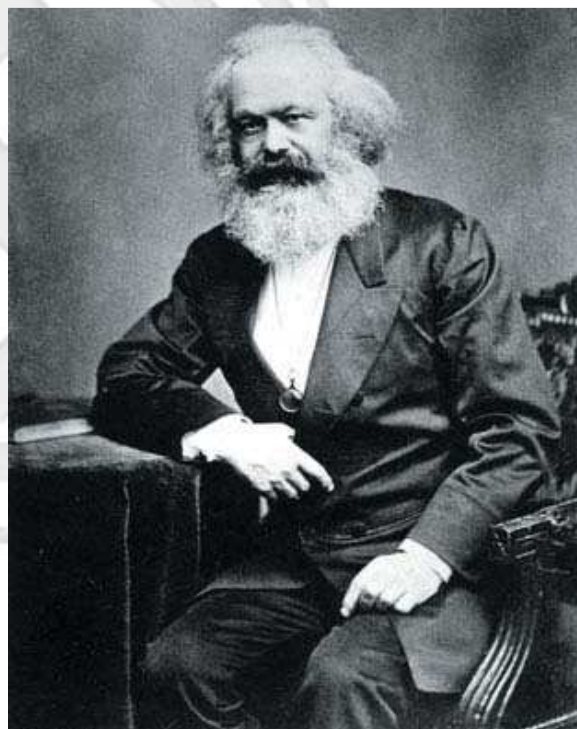
اقتصاد دولتی از دیگر بخشهایی است که از اصول اساسی کمونیسم به شمار می رود اما سوال ناقص این قضیه این است که: کارگری که به خواست دولت (و تا حدود زیادی بدون توجه به استعدادها و علایق وی) به کاری گماشته می شود با توجه به این که ماه به ماه حقوق خود را دریافت می کند چگونه انگیزه کار بیشتر پیدا خواهد کرد؟ انسان وقتی دست به تلاش بیشتر می زند که می داند با تلاش بیشتر به پول و مزایای بیشتری دست پیدا خواهد کرد ولی وقتی که با هر میزان از تلاشی مقدار مزایا و پول وی ثابت خواهد بود طبیعتاً با حداقل کارایی کار خواهد کرد، مسئله ای که سرانجام کمونیسم را از پای درآورد.

کمونهای پنج گانه.

کارل مارکس طراح مکتب کمونیسم دوره زندگی هر جامعه را به پنج قسمت و به اصطلاح خودش به پنج کمون تقسیم می کند:

۱. کمون اولیه یا جامعه اشتراکی اولیه
۲. برده داری
۳. فئودالیسم یا زمین داری
۴. سرمایه داری یا کاپیتالیسم
۵. سوسیالیسم که در مرحله نهایی به جامعه بدون طبقه منتهی می شود

کارل مارکس معتقد است هر جامعه ای برای ورود به یک کمون ضرورتاً باید از کمون قبلی عبور نماید فرضاً هیچ جامعه‌ای نمی تواند در حالی



که هنوز دوره برده داری را پشت سر نگذاشته، وارد مرحله فئودالیسم شود.

نخستین نمونه ناقص این نظریه دوره قرون وسطی اروپا می باشد که تحت حاکمیت کلیسا و فئودالها، اروپا به صورت فئودالی اداره می شد حال آن که برده داری در حدود قرون ۱۶ و ۱۷ به اوج خود رسید و سپس به کاپیتالیسم منتهی شد از این رو شاهد یک عدم ترتیب در این مراحل هستیم

در مورد دومین نمونه ناقص می توان به همان دو سردمدار برتر کمونیسم یعنی اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین اشاره کرد

سال ۱۹۱۷ در حالی که کمونیستها به رهبری لنین مدعی شدند که در شوروی جامعه سوسیالیستی پایه گذاری کرده اند کشور روسیه متکی بر زمین داری بوده و یک کشور با شکل و شمایل کاپیتالیسم نبود

چین دیگر کشوری که انقلاب کمونیستی در آن به پیروزی رسید در سال ۱۹۴۹ تقریباً می توان گفت که چین فاقد صنایع بوده و حتی مانند روسیه نبود که حداقل دودکش هایی چند از سقف کارخانه ها بالا رفته بود و در چین می توان گفت تقریباً هیچ صنایعی وجود نداشت و صنایع انگشت شماری که کارگران چینی در آن مشغول کار بودند متعلق به دیگر کشور هایی بود که کارخانه های خود را در چین تاسیس کرده بودند.

و اما سرانجام مهمترین دلیلی که کمونهای پنج گانه مارکس را زیر سوال می برد آخرین مرحله سوسیالیسم یعنی جامعه بودن طبقه و مدینه فاضله کمونیستها می باشد که فریدریک انگلس درباره آن می گوید: "در مرحله نهایی سوسیالیسم دیگر هیچ حکومتی بر سر کار نخواهد بود و مردم حکومت را در کنار تبر و چرخ ارابه در موزه ها خواهند دید."



حال آن که اگر هیچ حکومتی بر سر کار نباشد چگونه نظم و امنیت برقرار خواهد بود؟ پاسخ کمونیستها بدین شکل است که به علت این که انسان به نیاز های خود دست یافته و با توجه به این که فطرتا به خوبی ها و زیبایی ها گرایش دارد (نقض ماتریالیسم چون که ماتریالیسم منکر وجود فطرت است و انسان را یک جسم بیشتر نمی داند) به سوی زیبایی ها رفته و بدی ها در جهان از بین خواهند رفت!

خب بایستی پرسید که اگر چند تن از

این افراد به اصطلاح فطرتا زیبا اگر سلاح به کف گرفته و جان و مال و ناموس مردم را مورد تاخت و تاز قرار دهند با توجه به این که هیچ دولتی سر کار نیست مسئولیت اش با کیست؟

در چنین مواردی بعضاً چنین پاسخ داده می شود که رؤسای اتحادیه های کارگری چند شهر و روستا یا شهر و روستا محل مورد شوروش مسئولیت مقابله با چنین مواردی دارند

با توجه به این قضیه تصور کنید که دو اتحادیه باهم سر مسئله ای درگیر بشوند و هر اتحادیه که با توجه به اصول کمونیسم دارای امکانات کامل است به مبارزه با دیگری پردازند و اتحادیه های دیگر نیز هر یک طرف یکی از دو اتحادیه را بگیرند با این حساب اتحادیه ها بزرگ و بزرگ تر شده و در نتیجه نیاز به یک رئیس بزرگ دارد که رئیس این اتحادیه ها که باهم متحد شده اند باشد و بر تمامی این اتحادیه ها ریاست کند و تغییر و تحولاتی دیگر و این چیزی نیست جز آغاز مجدد تاریخ و تشکیل حکومتهای اولیه و تکرار تاریخ از نو و پیمودن دوباره راهی که پیموده شده.

ادامه دارد ...

آلمانی ها و ایران

اثر: ماتیاس کونتزل



کتابی که با عنوان "آلمانی ها و ایران" در برلین منتشر شده، در اصل کاوشی در تاریخ روابط سیاسی آلمان با ایران است؛ اما این کتاب بیش از آن که در شناخت تاریخ دیپلماسی آلمان راهگشا باشد، نکات بسیار جالبی را در رابطه با تاریخ سیاسی ایران معاصر مطرح می کند.

نویسنده آن گونه که خود توضیح داده، این کتاب را در پاسخ به یک پرسش اساسی تدوین کرده است. به گمان او در رابطه ایران و آلمان چیزی ناشناخته و مرموز وجود دارد، که درخور کاوش و ژرفش بیشتر است.

او می گوید که در ایران جمهوری اسلامی حکومت می کند، که از نظر موازین حقوق بشر و عرف بین المللی یکی از بدنام ترین رژیم های جهان است. این رژیم با سرکوب نیروهای آزادیخواه داخلی به مردم خود اعلام جنگ داده است و در عرصه بین المللی با پیروی از سیاستی تهاجمی افکار عمومی جهان را آشفته کرده و کشورهای منطقه را به نگرانی فرو برده است.

دو کشور ایران و آلمان، به رغم تفاوت های عمیق و اختلافات اساسی، با گذر از جنگ ها و انقلابات و تحولات سیاسی در طول بیش از صد سال روابطی نزدیک داشته اند. چرا؟

ماتیاس کونتزل در مقدمه کتاب یادآور می شود که ایران و آلمان بایندهای آشکار و پنهان، گاه معقول و گاه نامعقول به هم پیوند خورده اند. دولتمردان آلمانی به طور سنتی به روابط نزدیک و دوستانه با ایران علاقه مند بودند و هستند.

نویسنده برای حل معمای "دوستی مصیبت بار ایران و آلمان" به پیشینه و زمینه‌های تاریخی این رابطه نقب می‌زند، و گاه به نتایجی شگفت‌انگیز می‌رسد. او در کند و کاو انتقادی خود، به گنجینه‌ای بزرگ از منابع آرشیوی، آمار و داده‌های منتشر نشده تکیه کرده است. او عقیده دارد که بسیاری از مدارک و اسناد این رابطه هنوز به درستی کاویده نشده است. (ص ۱۴)

* سرآغاز یک "دوستی"

ناصرالدین شاه قاجار اولین زمامدار ایرانی بود که در سال ۱۸۷۳ از برلین دیدن کرد. او بی‌درنگ این آرزو را بیان کرد که کشورش با آلمان مناسباتی نزدیک و دوستانه داشته باشد. در آن دوره برای طرف آلمانی این رابطه هنوز جذابیتی نداشت. آلمان در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم هنوز سرگرم سامان دادن به حاکمیت سیاسی خود بود، و به کشورهای دور عنایت چندانی نداشت؛ اما با به قدرت رسیدن ویلهلم دوم در سال ۱۸۸۸ این کشور سیاست فعال تری در برابر کشورهای خاور زمین در پیش گرفت. قدرت تازه اروپا مدعی بود که در پیشبرد سیاست خارجی خود از تجاوزگری‌ها و آرزومندی‌های استعماری دور است.

* کمک به مسلمانان

با رشد قدرت آلمان، این کشور به زودی در رقابت با قدرت‌های بزرگ اروپا، به ویژه بریتانیا قرار گرفت. قیصر آلمان بر آن بود که بهترین راه تضعیف امپراتوری بریتانیا، مشغول کردن آن با منازعات استعماری است. به عقیده ویلهلم دوم اگر تمام کشورهای اسلامی در برابر استعمار بریتانیا قیام کنند، این کشور در جبهه شرق درگیر می‌شود و نمی‌تواند به قدری در برابر قدرت‌های اروپایی ادامه دهد. ویلهلم دوم در پایان سفر خود به خاورمیانه اعلام کرد: "به ۳۰۰ میلیون مسلمان جهان اطمینان می‌دهم که قیصر آلمان برای همیشه دوست پیروان محمد خواهد بود".

قیصر آلمان به زودی به ظرفیت بالای اسلام در مبارزه با قدرت‌های خارجی پی برد و بر آن شد که از شعار "جهاد علیه کفار" بهره برداری کند.

ویلهلم دوم در ۲۹ اکتبر ۱۸۹۸ در پیامی به دلجویی از امت اسلام پرداخت. او در دمشق به زیارت آرامگاه "صلاح الدین ایوبی" سردار بزرگ و رشید اسلام در مبارزه با اروپائیان، رفت و از مبارزه او علیه صلیبیون ستایش کرد. ویلهلم در پایان سفر خود به خاورمیانه اعلام کرد: به ۳۰۰ میلیون مسلمان جهان اطمینان می‌دهم که قیصر آلمان برای همیشه دوست پیروان محمد خواهد بود. (ص ۲۷)

ویلهلم بخشی از سیاست جنگی خود را چنین بیان کرد: تمام جهان اسلام باید علیه یوغ استعمار انگلستان قیام کند. او در آستانه‌ی ورود به جنگ جهانی اول در ۱۵ اوت ۱۹۱۴ به متحد خود انور پاشا سلطان عثمانی نوشت: "حضرت سلطان باید مسلمانان را در آسیا، هند، مصر و آفریقا به جهاد فرا بخواند". (ص ۲۸)

ندای ویلهلم در دفاع از "جنگ علیه استعمار" پژواکی شایسته یافت، برخی از علما قیصر را "ناجی امت اسلام" از استعمار انگلیس و روس خواندند. بسیاری از مسلمانان صادقانه عقیده داشتند که خداوند ویلهلم را برای رهایی اسلام از دست کفار روس و انگلیس فرستاده است.

اما روشنفکران آزاد اندیش به تبلیغات ویلهلم روی خوش نشان ندادند. در شرایطی که بیداری ملی در ایران و ترکیه نضج می‌گرفت، روشنفکران سکولار نمی‌توانستند با شعار تاکتیکی "جهاد اسلامی" همراهی کنند. آنها "جهاد با مارک آلمانی" را شمشیری دودم می‌دانستند که به تقویت نیروهای کهنه اندیش و متعصب منجر می‌شود.

* شمشیر انتقام از ستمگران

با فرو رفتن نهضت مشروطه در آشوب‌های داخلی و دخالت‌های خارجی، آزادیخواهان ایرانی برای نجات میهن از چنگ استعمارگران به قدرت آلمان دل بستند. با شعله ور شدن جنگ جهانی اول، بسیاری از ایرانیان آرزو می‌کردند که آلمان و متحدانش در جنگ پیروز شوند تا ایران از سلطه بیگانگان نجات یابد. نویسنده در فصل‌های اول و دوم کتاب ریشه‌های تاریخی این گرایش را با ذکر نمونه‌ها و شواهد بیشتر نشان می‌دهد.

نویسنده مثال می‌آورد که حزب دموکرات به رهبری سلیمان میرزا، که برخی از روشنفکران تحول خواه در آن گرد آمده بودند، آشکارا از آلمان هواداری می‌کرد. به نظر او مأموران آلمانی در تأسیس کمیته "اتحاد اسلام" و تشکیل "دولت مهاجرین" در کرمانشاه (به ریاست رضاقلی خان نظام‌السلطنه مافی) نقشی فعال داشتند.

* رضاشاه متحد هیتلر

با شکست آلمان در جنگ جهانی اول، و تحمیل قرارداد غیر منصفانه "ورسای" احساسات تند ناسیونالیستی در این کشور شکل گرفت، که خود زمینه‌ای شد برای رشد حزب ناسیونال سوسیالیسم به رهبری پیشوا آدولف هیتلر. این حزب تبلیغ می‌کرد که آلمانی‌های اصیل از نژاد آریایی هستند که همان "نژاد برتر" است. در همین سالها در ایران رضا شاه پهلوی سلطه خود را با تکیه بر "میراث ایران باستان" و سرچشمه‌های ملت ایران تحکیم می‌کرد.

رضاشاه که می‌کوشید پروژه‌ی نوسازی کشور را بدون دخالت استعمارگران پیش ببرد، در آلمان نازی متحدی یافت که می‌توانست به رشد ایران کمک کند، و چه بهتر که این متحد قدرتمند خود را از "نژاد آریا" نیز می‌دانست! پیشوا به اطلاع پادشاه ایران رساند که آماده است بدون هیچ چشمداشت استعماری، به رشد و توسعه ایران کمک کند. آلمانی‌ها در ازای دریافت نفت و مواد خام، به تأسیس شالوده‌ی صنعتی کشور کمک کردند.

نویسنده در کتابش یادآور می‌شود که نظریه پردازان اصلی ناسیونال سوسیالیسم، مانند آلفرد روزنبرگ، معتقد بودند که ایرانیان امروزی با "نژاد آریایی" هیچ ارتباطی ندارند.

* اتحاد آریایی تباران

هنگامی که در آلمان، حزب نازی با ابر قدرت‌های اروپا دست به گریبان شد، این سیاست به کام بسیاری از مردم ستمزده شرق، از جمله مردم ایران، شیرین آمد. بار دیگر تاکتیک اتحاد بر ضد "دشمن مشترک" در خاطره جمعی از مردم ایران زنده شد.

بسیاری از مردم جهان، از جمله در ایران، به آدولف هیتلر، پیشوای حزب نازی دل بستند. برای توجیه و تحکیم این گرایش، افسانه‌ها و شایعات بسیاری بر سر زبان‌ها افتاد. گفته می‌شود که برخی از ملایان شیعه تبلیغ می‌کردند که هیتلر پنهانی اسلام آورده و برای "اعتلای کلمه حق" با روسیه کمونیست و انگلیس استعمارگر مبارزه می‌کند!

* هیتلر و "امام زمان"!

یک سند جالب گزارشی است که اروین اتل، سفیر آلمان در تهران در فوریه ۱۹۴۱ به مقامات برلین فرستاده است. آقای سفیر می‌نویسد: "سفارت ما از چند ماه پیش از منابع گوناگون مطلع شده است که برخی از ملایان در سراسر کشور بالای منبر از پدیده‌ای تازه سخن می‌گویند، دال بر این که خداوند امام زمان را در هیئت آدولف هیتلر به زمین فرستاده است. در سراسر کشور، و بدون هیچ دخالتی از جانب سفارتخانه‌ی ما، شایع شده است که پیشوای آلمان برای نجات ایران زمین آمده است... همچنین نویسنده‌ی کتاب "آلمانی‌ها و ایران" شرح می‌دهد که پیش از اشغال ایران توسط متفقین، شایعات عجیبی و دور از باوری درباره هیتلر بر سر زبانها افتاده بود. برخی از ملایان موعظه می‌کردند که هیتلر از اخلاف پیامبر اسلام است و زیر پیراهن خود عکسی از امام علی (ع) را با خود دارد. در برابر عده دیگری عقیده داشتند که هیتلر از اول مسلمان نبوده، بلکه به دنبال مطالعه و تحقیق در مورد ادیان مختلف، به اسلام گرویده است.

در تهران یک ناشر، عکس‌هایی از هیتلر و امام علی (ع) را کنار هم چاپ کرده بود. این عکس‌های بزرگ تا چند ماه در طرف راست و چپ ورودی چاپخانه چسبیده بود. این عکس‌ها معنی روشنی داشتند: یعنی علی (ع) امام اول است و هیتلر امام آخر. (ص ۵۲)

نویسنده، روابط آلمان و ایران را در دوران جمهوری اسلامی ردیابی می‌کند و نشان می‌دهد که به رغم برخی ناملایمات و اختلاف عقاید مانند فتوای خمینی به کشتن سلمان رشدی، قتل روشنفکران و فعالان ایرانی در "رستوران میکونوس" یا ماجرای "کنفرانس برلین" به خواست سیاستمداران آلمان این دوستی پایدار مانده است.

* نقش رادیو برلین در تبلیغ اسلام

بهرام شاهرخ گوینده‌ی معروف "رادیو برلین" تفسیرهای ایدئولوژیک خود را اغلب با آیه‌هایی از قرآن همراه می‌کرد. نازی‌ها تبلیغ می‌کردند که ریشه‌ی تمام آفت‌ها، استعمار انگلستان است، و هدایت این دستگاه را یهودیان به دست گرفته‌اند. آنها در توجیه سیاست ضد یهودی نازی‌ها به آیات قرآن متوسل می‌شدند، و مبارزات علیه یهودیت را با جنگ‌های حضرت محمد (ص) علیه طوایف یهودی مقایسه می‌کردند.

وابسته‌ی فرهنگی سفارت آلمان درباره‌ی کارآیی این تبلیغات به رؤسای خود بلوف زده بود که با درآمیختن تبلیغات سیاسی با باورهای دینی ایرانیان به موفقیت فراوانی دست یافته است. (ص ۵۴) اما طولی نکشید که با حمله متفقین (بریتانیا و شوروی) به ایران در شهریور ۱۳۲۰ به تمام "پیوندهای اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیکی" آلمان نازی و ایران پایان داد.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**